

موزون تا آن پرازالهای رنگارنگ با زمین پراشیده
کوناگون با دوسایه درخشان که تکرانیده فرش بویگلو
با مداد آن که اراده باز آمدن بر شستن غالب آمد
دامن پرازل و ریجان و سنبلی و صنیران فرس
روی شیشه آورده کفتمش کل بوستا را چنانکه دانی
بقای نه و عهد کاستار و فانی نه و حکیمان کفشد
هر چه نباید لبستی را شاید کفش طریق صیت کفتم
ز منت ناظران و صحبت حاضران کتاب کاستار
تصفیه تو انعم نمود که با دغز از بوق او دست
تقاول نباشد و گردش زمان عیش و سبش را
بطش خرفین مبدل نکند بیه کار آیدت ز کل

طی

طی از گلستان من بسب ورتی کل همین خب و نو
ش باشد این گلستان همیشه خوش باشد حالی که من
این سخن بچشم دامن کل بر خیت و در دامنم او خیت
که الکیم اذ او عد و فی فضلی در هم از اتفاق افتاد
در حسن معاشرت و آداب مجاورت در لباسی
که متکلمان را بکار آید و مترسلانز بلاغت افزاینده
هنوز از کل بوستان لفظی مانده بود که کتاب گلستان
تمام شد و تمام آنکه شو و بحقیقت که پس ندیده آید بدگاه شاه
جهان پناه سایه کرد کار پر تو لطف پروردگار هر
زمان و کف امان الملوید من السماء المنصور علی
الأعداء و محضه الدولة القاهنیه سراج المله الباهیه